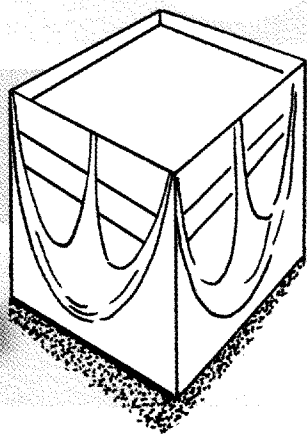


پرواز در بهشت

سفرنامه مدینه منوره و مکه مکرمه



همایون علی دوستی

هان ای عزیز! چه دانی که چه می‌گویم؟ که غسل گرفتن دیگر است و غسل دیدن دیگر است و غسل بودن دیگر

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ

همه تن جان شدم ای جان که کنم جان به فدایت
سر سودایی خود را بکشانم به منایت
من به جان می‌خرم این هروله سعی و صفا را
می‌کنم سعی در این ره که برم پی به صفایت
کی شود همچو پرستو به حریم تو کنم رو
نکنم روی بدان سو که نه آن است رضایت
همره خیل ملایک به لبم نغمه لبیک
پر حیرت بگشایم به گلستان لقایت
با دلی سوخته از غم به لب چشمه زمزم
قدحی نوشم و آیم به سوی صحن سرایت

چه مبارک بود آن دم که به یاد تو زنم دم
 ز تو دردی بستانم نکنم میل دوایت
 منم آن بنده مسکین که گناهش شده سنکین
 توئی آن خسرو شیرین که چو دریاست عطایت
 همه کارم شده مشکل دگر از گریه چه حاصل
 چه کنم با دل غافل که نکرده است هوایت
 تسوی آن سرور و مولا کرمت بر همه پیدا
 تو زبس خوبی و زیبا نکند دیده رهایت
 من اگر هر چه که هستم ز می عشق تو مستم
 چه کنم گر نزنم این همه پیوسته صدایت
 که تقصیر شد اکنون بگذر زین دل مجنون
 که به جز لغزش و تقصیر نیاورد برایت
 توشه بنده نوازی تو برازنده نازی
 نگاهی کن به گدایی که سرافکنده به پایت

همایون علیدوستی

صلا، صلا، صلا، عشق است و کاروان کاروانی که ما را به سوی ملکوت می برد. همه چیز، بوی
 تجلی می دهد.
 و لحظه ها سرشار از نور و کرامت اند. وقت آن رسیده است که با همه چیز و همه کس وداع
 کنیم و تنها به یک چیز و یک کس بیندیشیم.
 اکنون هنگام آن است که بر اعتماد خویش به عالم غیب بیفزاییم و خدا را بر این حقیقت
 شاهد بگیریم که ما همه بنده اویم و به سوی او باز خواهیم گشت.
 گویی آسمان در یک قدمی ماست و ما می خواهیم پروازی عاشقانه را آغاز کنیم پروازی
 که تاکنون آن را تجربه نکرده ایم و تازه می خواهیم به سمت و سویی برویم که جز به خدا و پیامبر
 و خاندان او ختم نمی شود.



با تمام وجود احساس می‌کنیم از خود خالی و از خدا لبریز شده‌ایم. احساس می‌کنیم که دیگر آن آدم قبلی نیستیم و می‌خواهیم به ابدیت پیوندیم، به نور، به پاکی، به عشق، به صفا و خلاصه به هر چه که خوبی است و ما تاکنون از آن غافل بوده‌ایم.

سفر حج تنها یک سفر زیارتی نیست. این سفر، سفر تمرین پرواز از خاک تا افلاک است. پای نهادن در این سرزمین به منزله پای نهادن در حریم پیامبران بزرگ و اولیای خداست. این سرزمین یاد آور خاطراتی جاودانه است که تاریخ در صندوقچه ذهن و ضمیر خود پنهان کرده است. در این سرزمین بود که ابراهیم فرزند خود را تا مرز قربانی کردن پیش برد و از آزمایش خداوند سر بلند بیرون آمد و همین جا بود که اسماعیل از همه آنچه که می‌خواست چشم پوشید و در برابر شمشیر قضای الهی لباس رضا بر تن کرد.

سرزمین عربستان مهد تمدن اسلام و جایگاه تبلور پاک‌ترین احساسات و نایاب‌ترین ارزشهای انسانی است. از آن روی که علی علیه السلام با آن شکوهش در این سرزمین و در آغوش خانه کعبه زاده شد و بالید موجب عظمت و افتخار اسلام شد.

و آنگاه که خداوند دردانه‌ای همچون زهرای اطهر را به پیامبر عطا کرد، چشم هستی از درخشش نور سیمای او خیره ماند و به واسطه او دوازده نور عالمتاب در شب چراغ آفرینش روشن شد.

نخستین مرحله این سفر وداع با خویش و خویشاوندان است که اگر از خویش وداع نکنی وداع با خویشاوندان بی فایده است و اگر نتوانسته باشی از آنچه که تاکنون به آنها دل بسته بودی دل بکنی، نخواهی توانست خود را بر جای نهی و به خدا برسی. همچنانکه گفته‌اند:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

آری در هم شکستن دیواره‌های عقل و پای نهادن در حریم عشق، کاری دشوار است. اما اگر می‌خواهی به مقصود برسی راهی جز این در پیش نیست.

براستی چه رویداد شگفتی است حضور در میقات و دست دادن با ابراهیم، دیدار با اسماعیل، نگاه به کعبه، استلام حجر الأسود و بوسه بر آستان الهی!

لیک گویان از راه رسیدن و گرد خانه خدا گردیدن یعنی چه؟ یعنی اینکه خدایا! من تنها به

قربان گوی تو هستم و تنها از تو می ترسم و تنها تو را می پرستم؛ همچنانکه در نماز هر روز و هر شب زمزمه می کنیم که: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

تلاطم امواج حاجیان بر گرداگرد کعبه تداعی زیباترین نوع پرستش و دوست داشتن خداست، مگر نه آن است که آدمی دوست داشتن را باید به نوعی ابراز کند، پس این خود نوعی ابراز دوست داشتن کسی است که سالها به دنبال او بوده ای و اکنون او را یافته ای چون خودت را یافته ای.

اکنون لحظه ها شتابان ما را به سوی منزلگاه عشق می برند. «و همه ذرات وجودمان متبلور شده است» دیگر بهانه ای برای ماندن نیست و باید هر چه زودتر به آنهایی پیوست که به دوست پیوسته اند. پس اگر بمانیم برای همیشه می مانیم و فیض حضور را در نمی یابیم.

سه شنبه ۸۲/۴/۱۰

کاروان ما لحظاتی پس از اذان ظهر و برپایی نماز جماعت در مسجد ابوالفضل شهرکرد آماده حرکت است.

سفر در میان سیل اشکهای دوستان و اطرافیان آغاز می شود و از هر شهری با هر زائری دهها نفر برای مشایعت آمده اند. اشک شوق در چشمها حلقه زده و دستهای وداع یکی پس از دیگری در هم گره می خورد. خورشید در وسط آسمان است و هوای گرم تیر ماه...! روز، روز عجیبی است، اگر دیر بجنبی از کاروان جا می مانی و فرصتی برای خداحافظی نیست، باید هر چه زودتر خود را به کاروان برسانیم.

سرانجام پس از دقایقی سوار بر اتوبوس، سفر سبز خود را با توکل به خداوند آغاز می کنیم و به امامان معصوم علیهم السلام توسل می جوئیم.

هنوز اتوبوس هایمان حرکت نکرده اند که عده ای از پشت شیشه ها برایمان دست تکان می دهند. بعضی گریه می کنند و بعضی دیگر لبخند شادی بر لبهانشان نقش بسته است. همه دوست دارند یاد و نام آنها هنگام زیارت در دل زائران زنده شود و از خدا و پیامبر بخواهند که آنها را هم به دیدار خود بخواهد و این آرزوی کوچکی نیست!

ساعت موعود فرا رسید. عقربه های ساعت دو و سی دقیقه بعد از ظهر را نشان می دهد و ما در میان بارانی از صلوات، شهرکرد را به مقصد اصفهان ترک می گوئیم. ساعت پنج و سی دقیقه



به فرودگاه اصفهان می‌رسیم.

پس از اقامتی نیم ساعته در خارج از سالن و پس از یکی دو ساعت انجام تشریفات و باز بینی ساکها، وارد سالن انتظار می‌شویم. سنگینی دو کوله بار بزرگ، رمق از تنم گرفته و عرق گرمی بر سر و صورت و پیشانی‌ام نشانده است.

روحانی کاروان ما سیدی معمم و از روحانیان با صفای چهار محالی است که در قم درس می‌خواند.

لحظاتی را با او به گفت و گو می‌نشینم و دیدگاه او را درباره کتاب حج دکتر شریعتی جویا می‌شوم و او نظر خود را در این زمینه ابراز می‌کند. همچنین مطالبی را از بزرگان دین درباره اسرار حج برایم شرح می‌دهد و برآستی که در این فرصت اندک از چشمه فیض جوشانش سیراب می‌شوم. درست در حین گفت و گو با آقای کاظمی گلبانگ حرکت از فرودگاه بلند می‌شود و ما سالن انتظار را به سوی هواپیمایی که در انتظار ما است، ترک می‌کنیم. هواپیمای ما چیزی حدود ساعت نه، با چهارصد و پنجاه زائر از زمین بر می‌خیزد و اصفهان را به سوی مدینه وداع می‌کند.

ما همه در آرزوی یک چیز هستیم و آن دیدار حرم پیامبر و استشمام تربت آن عزیز عالمیان است.

میهمانداران هواپیما به گرمی از زائران استقبال می‌کنند. از قیافه‌هایشان پیدا است فیلبینی هستند.

ساعت ده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر است که اعلام می‌شود تا لحظاتی دیگر هواپیما در فرودگاه مدینه بر زمین خواهد نشست. قلبها می‌تپد و اشک شوق از چشمها جاری است، در همین حین صدای غمگنانه یکی از مدیران کاروان که از مداحان اهل بیت علیهم‌السلام است، از چند دریف عقب‌تر بلند می‌شود. او با روضه‌ای غم‌انگیز دلهای زائران را تا حرم رسول‌الله نزدیک می‌کند. همه اشک می‌ریزند و همه با پیامبر و اهل بیت او نجوا می‌کنند.

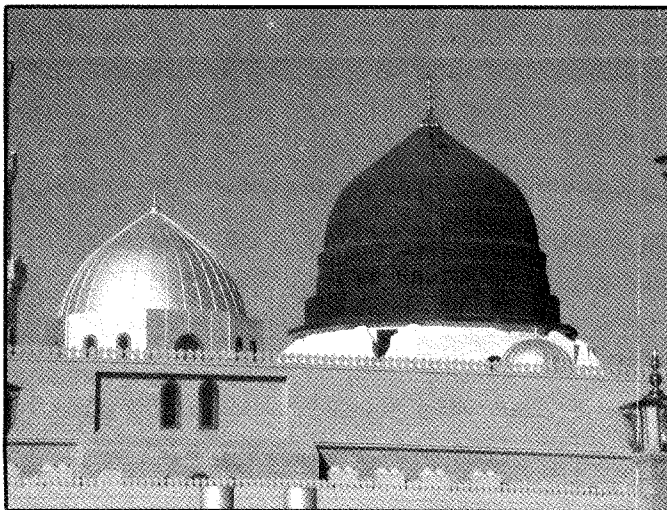
اکنون ما بر فراز آسمان مدینه‌ایم. چه شب زیبا و دل‌انگیزی است، احساس می‌کنیم به هر آنچه که آرزو کرده بودیم رسیده‌ایم و چونان کبوتران تشنه‌ای هستیم که لحظاتی دیگر در کنار چشمه‌های زلال، در باغهای مصفا خواهیم نشست.

آری، مدینه قدمگاه پیامبر و بوسه گاه جبرئیل امین اکنون در برابر چشمان ماست؛ شهری که پیامبر ﷺ در توصیف آن فرمود:

«من مدینه را حرم قرار دادم همان گونه که ابراهیم مکه را حرم قرار داد.»

با ایستادن هواپیما، وارد فرودگاه مدینه می شویم. ساعت یازده شب است. از هنگام حضور ما در فرودگاه برای تطبیق کارت تا زمان حرکت یک ساعت طول می کشد. آقایی که کارت ها را تطبیق می کند با نگاهی تعجب آمیز قیافه یکی از زائران را که نامش «ولی الله» است بر انداز می کند و به شوخی می گوید: محمد رسول الله، انت ولی الله! خنده ای گذرا بر لب هایمان می نشیند. اگر چه خستگی راه تا حدی بی تابمان کرده است، اما همه اینها هیچ نیست و باید این همه سختی را با جان و دل خرید که گفته اند:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغلان غم مخور
با پایان یافتن تشریفات قانونی و گرفتن مدارک، راهی هتلی می شویم که در فاصله ای کمتر از یک کیلومتر از جوار رسول الله ﷺ واقع است.
نام هتل «الساحه السفیر» است، از خیابان مجاور که نگاه می کنیم، دیدگان اشکبار ما برای نخستین بار به بارگاه قدسی پیامبر خدا، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ روشن می شود!



خدایا! چه عظمتی، چه شکوهی و چه نورانیتی این گنبد ساده، اما شریف را در بر گرفته است!

اتاق شماره ۷۰۷ هتل سفیر انتظار ما را می‌کشید، در این اتاق کوچک مستقر می‌شویم، مادرم دست و صورتش را می‌شوید و پاشویه‌ای می‌دهد و من در زیر خنکای کولر لحظاتی شیرین وصال حبیب خدا محمد مصطفی ﷺ را احساس می‌کنم. در این لحظات عرفانی به راز و نیاز با معبود می‌پردازم و در خلوت خود با خدا می‌گویم:

خدایا! از اینکه مرا قابل دانستی و در زمرهٔ زائران حرم پیامبرت قرار دادی، تو را سپاس می‌گویم. تو را سپاس می‌گویم که به من نیرو و توان دادی که عزم دیدار تو کنم. تو را سپاس می‌گویم که آتش محبت خود را در دلم افکندی و مرا به سوی خود خواندی. خدایا! اکنون من نیز آماده‌ام تا وظیفه‌ای را که بر عهده‌ام نهاده‌ای انجام دهم و این لحظات عزیز را قدر بدانم و نگذارم این فرصت نایاب بیهوده از دستم برود.

خدایا! مرا بپذیر و عفو کن.

اکنون که با تحمل همهٔ سختی‌ها این سفر را تجربه می‌کنم، توفیق ده که اعمال و کردارم مقبول درگاه تو شود، که همانا تو ارحم الراحمینی. آمین یا رب العالمین. در حال همین نجواها، چرتی سنگین چشمانم را در می‌نوردد و کم‌کم به خوابی دو ساعته تبدیل می‌شود.

چهارشنبه ۸۲/۴/۱۱

صدای روحبخش اذان صبح از مسجد مدینه به گوش می‌رسد. این نخستین بار است که این اذان زیبا را می‌شنوم، تا خودم را برای نماز آماده کنم، نیم ساعتی طول می‌کشد. همراه مادرم برای رفتن به نماز و زیارت آماده می‌شویم. هوا هنوز گرگ و میش است که از هتل بیرون می‌زنیم و دست مادرم را می‌گیریم. در نزدیکی‌های حرم. مادرم را به یکی از مادران هم‌کاروانی می‌سپارم و از آنها خداحافظی می‌کنم.

اکنون با تمام وجود، در برابر دنیایی از عظمت قرار گرفته‌ام، خدایا! چه می‌بینم، من کجا، حرم رسول‌الله کجا، نکند که این یک رؤیاست. به پاس این توفیق الهی دو رکعت نماز شکر گزاردم و برای بوسه زدن بر آستان پیامبر، وارد حرم می‌شوم.

به خاطر می آورم حدیثی از پیامبر ﷺ را که فرموده است:

«هر که در جایی از زمین بر من سلام دهد، به من رسانده می شود و اگر کنار قبرم سلام دهد می شنوم.»

پس باید مواظب باشم، اینجا سلام کردن به رسول الله ﷺ چیز کمی نیست. پیامبر سلامم را می شنود! فضای مسجد النبی به قدری نورانی است که گویی امواج نور از هر طرف به سویم می آید.

لحظاتی می نشینم و به قرائت آیاتی از کلام الله مجید مشغول می شوم تا برای تشرّف آمادگی بیشتر پیدا کنم. به این آیه از سوره نساء می رسم که می فرماید:

«...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا».

«ای پیامبر، آنانکه به خود ستم نموده اند، اگر پیش تو آیند و از خدا مغفرت بخواهند و پیامبر هم برای آنان از خداوند آمرزش بطلبد، خدا را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت.»

اشتیاق دیدار امانم نمی دهد. از جا بر می خیزم و بی صبرانه به سوی مرقد نورانی حضرتش می روم.

دقایقی بعد، در برابر ضریح سبز رنگ نبوی می ایستم. بی اختیار قطرات اشک صورتم را نوازش می دهد و کم کم این قطرات چونان سیلابی بهنای صورتم را می پوشاند و در ادای سلام به آن حضرت ناتوان می شوم اما با صدای بغض آلود سلامم را آغاز می کنم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ، السَّلَامُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ...

أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ وَنَصَحْتَ لَأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَأَدَيْتَ الَّذِي عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَأَنَّكَ قَدْ رُوِّفْتَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَغُلِّظْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ...

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اسْتَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ الشُّرْكِ وَالضَّلَالَةِ، اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَ
 صَلَوَاتِ مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِكَ الْمُرْسَلِينَ وَ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَ أَهْلِ
 السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ مَنْ سَبَّحَ لَكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

لحظاتی به گذشته بر می‌گردم، گذشته‌های دور، حدود ۱۴۰۰ سال پیش که پیامبر رحمت به این دیار هجرت کرد.

آری، اینجا همان مکانی است که روزگاری مهاجران و انصار برای اقامت حضرت رسول الله برگزیدند...

پس از التجای به درگاه رسول حق ﷺ از باب بقیع بیرون می‌آیم، کمی جلوتر مدیر کاروانمان را می‌بینم، زیارت قبول می‌گوید و از من می‌پرسد: می‌دانی اکنون در کجا ایستاده‌ای و بعد بی آنکه مهلت دهد پاسخ را بگویم، ادامه می‌دهد: در شریفترین مکان روی زمین، در محله بنی‌هاشم!

خورشید از پشت کوه‌ها بالا آمده است و اشعه‌های زرین خود را در آسمان شهر مدینه می‌پراکند. کبوتران قبرستان بقیع دسته دسته پرواز می‌کنند و در پیرامون قبور مطهر می‌نشینند. عجب حالی دست می‌دهد! به هر سمتی می‌نگری انبوه زائران با اشکهای جاری کلماتی را زمزمه می‌کنند.

اینجا قبرستان بقیع است، تصویری گویا از مظلومیت امامان شیعه علیهم‌السلام و تکه‌ای از بهشت. گورستانی که حقایق تاریخ را در خود نهفته دارد و شعله‌ای است فروزان در کانون عشق و ایمان. وقتی چشم بگشایی صفحات تاریخ در برابر چشمانت ورق می‌خورد و صدای مظلومیت شیعه را از پشت میله‌های سبز رنگ می‌شنوی. به طرف مدفن چهار امام پاک می‌شتابم. اشکها و التماس‌ها در هم می‌آمیزد. بغضی غریب گلویمان را می‌فشارد. زائران به یکدیگر نگاه می‌کنند و بر غربت ائمه بقیع می‌گیرند. از در بزرگ قبرستان که وارد می‌شوی، روبه‌روی خود چشمانت به قبر خاکی چهار امام معصوم می‌افتد.

خاک بقیع، چونان صدفی، این چهار گوهر درخشان را در آغوش کشیده است و تماشای مزار خاکی آنها دل را می‌سوزاند.

هیچ کس یارای سخن گفتن ندارد. گویی بر لبها مهر سکوت زده‌اند و تنها اجازه داده‌اند که بگری.

در این میان، بسیاری نیز به دنبال گمشده خود هستند که در کجا آرمیده است و چگونه است که مدفن پاکش از چشمها پنهان است؟ مگر هزار و پانصد سال پیش، چه حادثه‌ای روی داد که...؟

گمشده‌ای که پیامبر در توصیفش فرمود:

«هرگاه دخترم فاطمه را می‌بوسم، گویی بوی بهشت را استشمام می‌کنم، اما...؟»

به راستی تاریخ در این باره چه پاسخی دارد؟!

اینجا هنوز ظنین گریه‌های زهرا علیها السلام از بیت‌الاحزان به گوش می‌رسد.

بیت‌الاحزان، خرابه‌ای که شناسنامه غمهای زهراست! چرا که او اجازه ندارد در خانه خود بر اندوه مرگ پدر، بی‌وفایی امت ناله کند

پنج شنبه ۸۲/۴/۱۲

سحرگاهان، ساعتی پیش از اذان صبح، همراه با مادرم و در جمع کاروان، راهی حرم مطهر پیامبر می‌شویم. عشق و عقل در هم آمیخته است و جاذبه‌ای عجیب ما را به سوی کانون مهر رسول‌الله صلی الله علیه و آله می‌کشاند و ما چونان براده‌های آهن در برابر آن کانون مغناطیس، از خود اراده‌ای نداریم و همچون موجهایی گریزان از خویش، به طرف آن ساحل امن پناه می‌بریم.

هنوز تا اذان صبح دقایقی مانده و فرصت خوبی است برای نافله شب...

آدمی با شنیدن اذان و نوای «الله اکبر»، به یاد اذان هزار و چهارصد سال پیش بلال می‌افتد که مسلمانان را به نماز فرا می‌خواند.

پس از نماز دنبال فرصتی می‌گردم که دو رکعت نماز در محراب پیامبر بخوانم و این فرصت با اندکی صبر و حوصله، دست می‌دهد.

محراب پیامبر صلی الله علیه و آله میان منبر و حجره شریف واقع است. بر بالای آن با خطوطی زرین و زمینه‌ای قرمز نوشته‌اند: «هذا محراب رسول الله صلی الله علیه و سلم» با خواندن نماز در این محراب، حس زیبایی به انسان دست می‌دهد؛ گذاشتن پا در جای پای پیامبر!

دو رکعت نماز متفاوت با نمازهایی که تاکنون خوانده‌ام، می‌خوانم و ثواب آن را به روح پدرم نثار می‌کنم.

از مسجد النبی به قصد زیارت ائمهٔ بقیع بیرون می‌آیم. خورشید در حال دمیدن است. نسیمی روح‌نواز می‌وزد. به پله‌های قبرستان بقیع که می‌رسم، به تماشای قبة الخضراء می‌ایستم، از خود می‌پرسم: پیامبر چه کرد که خداوند این همه جلال و عظمتش بخشید؟! و باز خودم پاسخ خود را می‌دهم که: او عبد خدا شد و بندگی کرد! آری پیامبر ﷺ قبل از هر چیز بندهٔ خاضع خدا بود و در مسیر بندگی و عبودیت تا آنجا پیش رفت که مسلمانان در هر نماز بر بندگی او شهادت می‌دهند.

در این لحظات است که کم‌کم قطراتی از اشکم بر گونه‌هایم نقش می‌بندد. کاغذی از کیف کوچکم در می‌آورم تا شعری را که به ذهنم آمده، بنویسم:

یا رسول الله جانم تازه شد از دیدن تو
 جان به قربان تو و گل‌های صحن گلشن تو
 فیض دیدارت نصیبم کرده‌ای از روی رحمت
 تا که هستم بر نخواهم داشت دست از دامن تو
 شربت و صلم چشاندی، در بر خویشم نشاندی
 چشم دل روشن شد از دیدار روی روشن تو
 آن شب قدری که نور سرمدی شد بر تو نازل
 خوشه چینی کرد جبریل امین از خرمن تو
 هم بشیر و هم نذیری، بر همه دلها امیری
 می‌برازد جامهٔ سبز رسالت بر تن تو
 کوه رحمت شد تجلی‌گاه نور طور سینین
 تا چهل شب دامن غار حرا شد مسکن تو
 دشمن راه رسالت چون تو زهرایی ندارد
 کور باد ای دوست، چشمان حسود دشمن تو

گر چه سنگین است جرم ما ولیکن روز محشر

دست ما کوتاه مباد از دامن پیراهن تو

در حال ترنم بقیه ایاتم هستم که کاروان از راه می رسد و من هم با آنان همراه می شوم. پشت میله های غم گرفته بقیع می ایستم. صدای محزون و ناله های غم انگیز از همه سو به گوش می آید، همگان با دیدگانی اشکبار میله های اطراف قبرستان را در دست گرفته اند و عاشقانه اشک می ریزند...

بعد از ظهر پنج شنبه ۸۲/۴/۱۲

ساعت چهار و سی دقیقه است. از باب البقیع وارد حرم می شوم. در امتداد در ورودی، چشمم به ضریح خانه فاطمه علیها السلام می افتد. در کنار سکویی که حایل در خانه است می نشینم. اینجا جایی نیست که بتوان در آنجا گریه نکرد. اگر اشک نریزی مدیون چشمانت هستی. مگر می توان کنار خانه فاطمه علیها السلام بود و نگریست. به تعبیری شاعرانه: چگونه می توان به این خانه نگریست و نگریست؟!

به در خانه که نگاه می کنی، همان سبک و سیاق درهای قدیمی را دارد و قفلی تزیینی در وسط آن دیده می شود. اینجا راز و نیاز با خداوند، حال و هوای دیگری دارد. آخر روزگاری این مکان، محل رفت و آمد زهرای اطهر علیها السلام بوده است. اینجا مکانی است که جبرئیل و فرشتگان بدون اجازه به آن قدم نهاده اند. اینجا باب الحواجج و مفتاح الجنان است. باران اشک کم کم هموار می شود، نوبت خواندن زیارت نامه می رسد.

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ نَبِيِّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ حَبِیبِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ خَلِیلِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ صَفِیِّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ أَمِینِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ خَیْرِ خَلْقِ اللَّهِ...
أَشْهَدُ اللَّهَ وَرُسُلَهُ وَمَلَائِكَتَهُ، أَنِّی رَاضٍ عَمَّنْ رَضِیتَ عَنْهُ، سَاخِطٌ عَلَى مَنْ سَخَطَیَ عَلَيْهِ، مُتَبَرِّئٌ مِمَّنْ تَبَرَّأْتَ مِنْهُ، مُوَالٍ لِمَنْ وَالَیْتَ، مُعَادٍ لِمَنْ عَادَیْتَ، مُبْغِضٌ لِمَنْ أَبْغَضْتَ، مُحِبٌّ لِمَنْ أَحْبَبْتَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِیداً وَحَسِیباً وَجَازِیاً وَثُمَّلاً...»

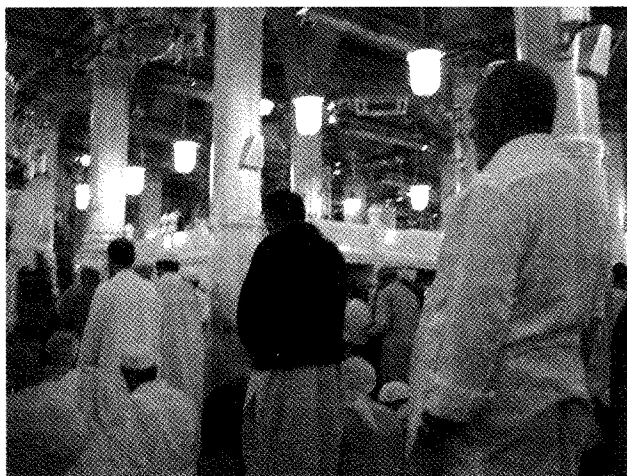


اقامت در این مکان عزیز، یکی - دو ساعت به طول می انجامد. دل کندن از اینجا بسیار دشوار است. اما سوار بر قایق زمان باید پیش رفت و از زیارت مکانهای دیگر غافل نشد. پس از اقامه دو رکعت نماز، به محلی می روم که به مَثْنَةُ بِلال مشهور است.

اینجا اکنون به صورت سایه بانی سنگی ساخته شده است. تمامی بنا یکدست سفید است و پلکان هایی موّزب، ارتباط بالا و صحن مسجد را برقرار می کند. در زیر این سایه بان نماز می خوانم. پس از نماز به جایگاهی قدم می گذارم که میان محراب و منبر پیامبر است. اینجا همان جایی است که پیامبر در شأن آن فرمود: «مَا بَيْنَ بَيْتِي وَ مِثْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ»^۱.

در میان صفوف منتظران نماز جماعت نشسته ام. در دو سوی من دو برادر مصری نشسته اند، از یکی می پرسم معنای این حدیث پیامبر که فرمود: «مَا بَيْنَ بَيْتِي وَ مِثْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» چیست؟

او لبخند معنا داری می زند و می گوید: الله اعلم، منظورش را فهمیدم، می خواست بگوید: تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.



به دیگر برادر مصری که در سمت راستم نشسته، می گویم: آیاتی از قرآن را بالحن مصری برایم تلاوت کن. او خنده ای می کند و می گوید: قرائت، مصری و غیر مصری ندارد!

امروز نماز صبح را در هتل خواندم. ساعت شش و سی دقیقه است. اتوبوسها آماده حرکت به محل غزوه احد و زیارتگاه شهدای این جنگ است. چهار اتوبوس با رنگ های مختلف در مقابل هتل ایستاده اند. من و مادرم در اتوبوس شماره ۳ جای می گیریم.

امروز صبحانه را در داخل اتوبوس صرف می کنیم. گروهی از دوستان بطری های پر از آب یخ را نیز همراه خود آورده اند. اتوبوسها به حرکت در می آیند و درست پس از ده دقیقه به دامنه کوه احد می رسیم. با وجود آنکه هنوز چیزی از آفتاب بالا نیامده است اما گرمای هوا احساس می شود. از اتوبوسها پیاده می شویم و پشت سر روحانی کاروان حرکت می کنیم. در جای جای این مکان شریف، کاروانهایی از نقاط مختلف برای بازدید آمده اند و هر کدام دور یک روحانی حلقه زده اند و به حرفهایش گوش می دهند. ما نیز بر فراز جبل رماث که مشرف به دامنه کوه احد است، قرار می گیریم.

احد در محلی به نام وادی عقیق، در شش کیلومتری شمال مدینه قرار دارد.

پیامبر ﷺ درباره این کوه فرموده است:

«احد کوهی است که ما را دوست دارد و ما هم آن را دوست داریم»^۱

دیواری سفید با پنجره های مشبک، دور تا دور قبور شهدای احد کشیده شده است و حمزه، سیدالشهدا، عموی پیامبر و حدود هفتاد تن از مسلمانان؛ مانند مُصعب بن عُمیر در این خاک آرمیده اند. در آغازین نگاه، به یاد می آورم مطلبی را که در جایی خوانده ام، حضرت زهرا علیها السلام، نخستین تسبیح خود برای ذکر و دعا را از این تربت ساخت.

درو و صلوات به روح پاک شهیدان خفته در این دیار نثار می کنیم.

روحانی کاروان به وقایع سال سوّم هجری اشاره می کند و می گوید: در این سال سپاه سه تا چهار هزار نفری کفار به انتقام جنگ بدر به مدینه آمدند و سپاه اسلام با هزار نفر به مقابله با آنها رفتند و شکاف و تنگه ای را در میان کوه به ما نشان می دهد و می گوید: پیامبر تعدادی از مسلمانان را در این تنگه قرار داد اما متأسفانه علی رغم پیروزی و فتحی که نصیب آنها شد، مأموران حفاظت از تنگه سنگرهای خود را رها کردند و به جمع آوری غنائم پرداختند که همین امر

۱. «أُحَدُ جَبَلٌ يُجِبُّنَا وَ نَجِّئُهُ»، عوالمی اللّٰهی، ج ۱، ص ۱۷۷

باعث شد مشرکان با حمله‌ای دیگر به سپاه اسلام شکست خود را جبران کنند. می‌گویند: نبی مکرم اسلام ﷺ هر سال یکبار برای زیارت شهدای احد به این محل مشرف می‌شد.

پس از توقّفی یک ساعته، با کوه احد خدا حافظی می‌کنیم و راهی مسجد ذوقبلتین می‌شویم. تحمّل گرمای این مکان در زیر آفتاب تیر ماه، انسان را به یاد صبر و استقامت یاران پیامبر می‌اندازد. اندکی بعد، در زیر سایه بان سقف اتوبوس قرار می‌گیریم. کولرها روشن اند و از خنک کردن مسافران مضایقه‌ای نمی‌کنند. به مسجد ذوقبلتین می‌رسیم. نگهبان در مسجد به خاطر داشتن دوربین عکاسی، مانع ورود ما می‌شود. پسر بچه‌ای دم در مسجد ایستاده و سایل ما را تحویل می‌گیرد و تا زمان بازگشت ما همان جا می‌ماند.

وارد مسجد می‌شویم، دو رکعت نماز تحیت می‌خوانیم. مسجد ذوقبلتین از مساجد بسیار مهم مدینه است. در این مسجد دو محراب ساده و بی پیرایه دیده می‌شود؛ یکی به سوی بیت المقدس است و دیگری به سوی کعبه. در همین مسجد بود که برای تغییر جهت قبله از بیت المقدس به کعبه، بر پیامبر ﷺ وحی نازل شد. آیات قرآن بر این موضوع دلالت دارد. خورشید در وسط آسمان قدم می‌زند و گلبانگ اذان از مسجد النبی به گوش می‌آید و ما هنوز در هتل هستیم. باید زودتر خود را برای شرکت در نماز جمعه آماده کنیم. وضویی می‌گیریم و راهی مسجد النبی می‌شویم.

این بار پیراهن عربی را که از بازارهای مدینه خریده‌ام، می‌پوشم و هیچگونه کیف و محموله‌ای بر نمی‌دارم تا مبادا شرطه مقابل در مسجد، جلویم را بگیرد و مانع رفتن شود. امروز جمعیت شلوغتر از روزهای گذشته است. در صحن مسجد النبی از حضور نمازگزاران غلغله‌ای برپاست و جمعیت به حدّی است که جایی برای ایستادن نیست! ناگزیر به پشت بام مسجد می‌رویم. پس از عبور از پله‌های تمیز صیقلی، در چندین دور متوالی به پشت بام مسجد می‌رسیم. گرمای هوا در پشت بام مسجد بیشتر احساس می‌شود. کف آن را از سرامیک‌های سفید بزرگ پوشانده‌اند. در زیر سایه بان کناره پشت بام می‌ایستم.

امام جمعه در خطبه‌های نماز از محرمات سخن می‌گوید و در این باره احادیثی از

پیامبر خدا ﷺ نقل می‌کند. پس از نماز عده‌ای می‌روند و عده‌ای می‌مانند و قرآن می‌خوانند. بلند می‌شوم و به گشت و گذار در پشت بام مسجد می‌پردازم. قدم زدن در این فضا حال و هوایی دارد. به طرف قبة الخضراء می‌روم و از نزدیک، این گنبد شریف را نظاره می‌کنم. روحانیانی کاروانی دربارهٔ چگونگی این بنا برای گروهی سخن می‌گویند. وی می‌گفت: مسؤولان عربستان تصمیم دارند با اجرای طرح توسعهٔ حرم، بقیع را نیز به حرم الحاق کنند و شاید در آن دخل و تصرف نمایند اما بعد ادامه می‌دهد، خدا آن روز را نیاورد که اگر چنین شد امام عصر (عج) ظهور خواهد کرد و نخواهد گذاشت چنین کاری را انجام دهند و ما آن روز دیگر در ایران نخواهیم بود.

به هتل باز می‌گردم. نهار و همه چیز آماده است. به خصوص آبهای سرد و گوارا و نوشابه‌های جور و جور. هتل داران به قدری با میوه و آب میوه از ما پذیرایی کرده‌اند که رنج خستگی و بی‌خوابی‌ها را فراموش کرده‌ایم، هر چند تعدادی از پیرمردها و پیرزنها دایم غر می‌زنند و حتی از نبودن دمپایی گلایه می‌کنند، اما خونسردی و صبر و حوصلهٔ مسؤولان کاروان، بیش از این حرف‌هاست که غر زدن زائران آنها را عصبانی کند یا از پای در آورد.

مدیر کاروان ما در جایگاه مخصوص کشیک داخل هتل نشسته و با لبخندی رضایت بخش زائران خود را جمع و جور می‌کند و تازه‌ترین اطلاعات را دربارهٔ ادامه برنامهٔ سفر به آنان توضیح می‌دهد.

ساعت دو بعد از ظهر است. به اتاق می‌روم. مادر من نیز آمده است، استراحت می‌کنیم و دو ساعت بعد بلند می‌شویم و باز زمان رفتن به حرم و زیارت است. ساعت چهار و سی دقیقه بعد از ظهر جمعه است. این بار در مقام جبرئیل دو رکعت نماز می‌خوانم. تا ساعت هفت و سی دقیقه در حرم می‌مانم.

با پایان یافتن نماز جماعت، از حرم بیرون می‌آیم و به طرف قبرستان بقیع می‌روم. محوطهٔ بقیع در فضایی تاریک و روشن فرو رفته است. زن‌ها دسته دسته نشسته‌اند. بعضی هاگریه می‌کنند. عده‌ای زیارتنامه می‌خوانند و عده‌ای هم سرپا ایستاده‌اند و از پشت میله‌های غم گرفتهٔ بقیع تربت پاکان این دیار را تماشا می‌کنند.

کمی آن طرف تر مرد میان سالی را می‌بینم که نشسته است و با صدای سوزناک روضه

می خواند. قدمها را کوتاه می کنم می نشینم و بر دیوار بقیع تکیه می زنم. کم کم افراد دیگر به جمعیت ما ملحق می شوند و شور و حالی وصف ناشدنی دست می دهد. اگر دیوار را از میان بردارند میان ما و قبر ام البنین، مادر حضرت ابوالفضل (ع) چهار قدم بیشتر فاصله نیست. روضه خوان که شال سبزی برگردن انداخته روضه حضرت ابوالفضل را می خواند و گریه امانان نمی دهد. زار زار می گریم؛ چنان بلند که شرطه نهیب می زند: حاجی! هیس... یواش و روضه خوان صدایش را کمی پایین می آورد، اما روضه را قطع نمی کند تا آنکه اشک های باقی مانده ما نیز مجال می یابند از چشمانمان بیرون بریزند.

ساعت هشت شب به هتل می آیم، پس از صرف شام در برنامه هماهنگی سفر شرکت می کنیم.

امشب شب میلاد حضرت زینب (ع) است. برنامه ای ترتیب داده شده است. در این برنامه شعری را در توصیف پیامبر برای حاضران می خوانم. ردیف شعر به نام مبارک «محمد» ختم می شود و زائران با پایان یافتن هر بیت یک صلوات چاشنی برنامه می کنند و پس از یکی دو ساعت، خسته و کوفته به استراحت می پردازیم.

شنبه ۸۲/۴/۱۴

پس از اقامه نماز در حرم به هتل آمدیم.

امروز را تا اوایل ظهر مشغول خرید در بازارهای مدینه بودیم نزدیکی های ظهر به هتل آمدیم و سپس با شنیدن گلبانگ آسمانی اذان، راهی مسجدالنبی شدیم و پس از اقامه نماز، دوباره به هتل بازگشتیم. تا ساعت پنج عصر در هتل ماندیم و سپس برای دیدن مسجد غمامه از هتل بیرون شدیم.

نام دیگر این مسجد «مصلی العید» است، از آن روی که پیامبر (ص) نخستین نماز عید قربان را در آنجا گزاردند. از آن رو غمامه اش خوانده اند که پیامبر (ص) یک روز در آنجا نماز استسقا خواند و دیری نپایید که تکه ابری در آسمان پدیدار شد و آنگاه باران بارید و اکنون امت او نیازمند باران رحمت اوست.

روحانی کاروان در جمع زائران، نکاتی درباره مسجد غمامه گفت. وقتی خواستیم از داخل مسجد دیدن کنیم متوجه شدیم که در مسجد بسته است. به خواهش روحانی نگهبان در مسجد

را به رویمان گشود. پس از ادای دو رکعت نماز تحیت و دعا و نیایش، از مسجد علی (ع) هم که در نزدیکی مسجد غمامه بود، دیدن کردیم.

یک شنبه ۸۲/۴/۱۵

نماز صبح را به جماعت در حرم خواندیم.

امروز قرار بر این است که پس از نماز در بین الحرمین، روبه روی قبرستان بقیع جمع شویم تا با هم دیداری از مسجد مباحله داشته باشیم. تابلوی راهنمای زائران در دست من است. به کمک آن، افراد کاروان را به سوی خود خواندم. پس از آنکه همه آمدند به اتفاق راهی مسجد مباحله شدیم.

این مسجد یادآور رویدادی است که می‌گویند: گروهی از رهبران مسیحیان نجران در مدینه به محضر حبیب خدا (ع) آمدند و راز رسالت او را پرسیدند. او گفت: عیسی مخلوق خداست و گفت و گو در همین زمینه سرگرفت و آیاتی؛ از جمله آیه مباحله نازل شد.

مدتی پشت درهای بسته مسجد مباحله ایستادیم و سپس با دور زدن مسجد راهی مسجد ابوذر شدیم.

در کنار مسجد مباحله بزرگراهی بود که اندکی غفلت می‌توانست مشکل ساز باشد. تابلوی راهنما هنوز در دستم بود و من برای آنکه پیرمردها و پیرزنها راحت بتوانند از این خیابان رد شوند، در وسط جاده ایستادم و رانندگان با دیدن تابلو، ماشین‌ها را متوقف کردند و زائران یکی یکی به پیاده رو رفتند.

دقایقی بعد به مسجد ابوذر رسیدیم. این مسجد درست در خیابانی قرار دارد که به شارع ابوذر معروف است و به هتل محل اقامتمان می‌رسید. از نامهای دیگر این مسجد مسجد السجده و مسجد البحیری است. به روایتی اینجا منزلگاه ابوذر غفاری صحابه وفادار پیامبر (ص) بوده و اکنون محل اقامه نمازهای جماعت است.

دوشنبه ۸۲/۴/۱۶

این سطور را در حالی می‌نگارم که در کنار کفش کن روبروی باب جبرئیل چشم انتظار بازگشت مادر از زیارت هستم. او ساعت ۸/۵ رفته و هنوز نیامده است. ساعت ۹/۱۵ دقیقه صبح است، خانم زائری پیرمردی را با ویلچر آورده و می‌خواهد با خود به حرم ببرد اما اجازه



نمی دهند و او را باز می گردانند.

تماشای گنبد سبز رسول الله باعث شده است ذره ای احساس دلتنگی یا خستگی نکنم. دو تن از زائران ایرانی در کنارم نشسته اند، از طرز حرف زدنشان معلوم است شمالی هستند. با هم گرم صحبت می شویم. بحث درباره علل در هم ریختگی اوضاع اقتصادی ایران بالا می گیرد و یکی دو نفر دیگر هم به جمع ما می پیوندند. دو نفر از زائرانی که در کنارم نشسته اند گنبد امام رضا علیه السلام و گنبد رسول الله صلی الله علیه و آله را با هم مقایسه می کنند حرفهایشان شنیدنی بود.

سه شنبه ۸۲/۴/۱۷

امروز باید با مدینه وداع کنیم و این وداع برای هر کس که شمیم وصال این بهشت الهی را چشیده باشد، بسی تلخ و دشوار است. لحظه ها به سرعت می گذرند، برای آخرین بار به سوی تربت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله می روم، قدمها را آهسته بر می دارم، خاطرات چند روز گذشته در پیش چشمم مجسم می شوند، آه، ایام چه زود گذشتند! آیا این روزها یازهم تکرار می شود؟! به حرم می روم تا آخرین درد اشتیاق خود را با رسول الله بازگو کنم. می روم تا بار دیگر بوسه بر آستانش زنم. تا با او و دخترش فاطمه علیهما السلام، با امام حسن، با امام سجاد، امام صادق و امام باقر علیهم السلام خداحافظی کنم. می روم تا دستهایم را بر بقعه بی ضریحشان حلقه زنم. اشکهای چشمانم را در آن سرزمین بیارم. با خودم این شعر سعدی را نجوا می کنم:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران	کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد	داند که سخت باشد قطع امید واران
با ساریان بگویند احوال آب چشمم	تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
چندان که بر شمردم از ماجرای عشقش	انده دل نگفتم الا یک از هزاران

در حرم رسول الله در کنار قبر به راز و نیاز می پردازم و پس از سه ساعت، با دیدگان اشکبار، دیار محبوب قلوب را وداع می کنم.

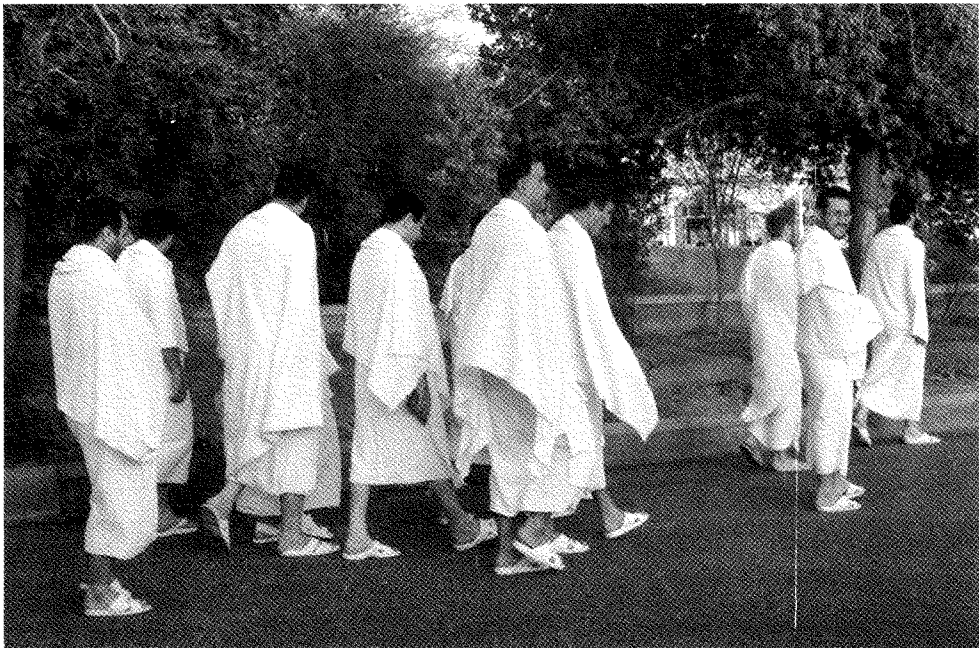
در گرداگرد ضلع جنوبی حرم اسامی و القاب مبارک پیامبر خدا نوشته شده که برخی از آنها عبارتند از: صاحب الوسيله، صاحب الشفاعه، صاحب المعجزات، صاحب الكوثر، مفتاح الجنة، مفتاح الرحمه، وكيل، كفيل، خليل الرحمن، امام المتقين، سيد المرسلين، صادق، مصدق، صراط

المستقیم، نعمة الله، مطاع، مطیع، رسول الثقلین، خاتم الرساله، خاتم النبیین، صفی الله، کلیم الله، حبیب الله، رسول الرحمة، متقی، یس، طاها، طیب، مطهر، احمد، محمد، وحید، رسول الامم، مدثر و....

بعد از ظهر سه شنبه ۸۲/۴/۱۷

آماده احرام می شویم، پس از غسل، لباسهای خود را بیرون می آوریم و جامه سفید احرام بر تن می کنیم. این جامه نمادی از رها شدن، بی رنگی، ساده شدن و به خدا پیوستن است. گویا داریم سفر آخرت را تمرین می کنیم. کندن جامه های دنیوی و پوشیدن لباس دیدار. لباسی که لبیک را به همراه دارد و انسان را آماده رفتن تا بی نهایت می کند.

لباسی که تمامی تعینها، مالکیتها، دوست داشتنها، خودپسندیها و تشخیصها را کنار می ریزد و اکنون این لباس به تن ماست و ما آماده سوار شدن بر بال فرشتگان تا به معراجی روحانی رویم.





اگر خوب گوش کنیم، زمزمه‌های قدسیان را خواهیم شنید و چه تماشایی است دیدن حاجیانی که برای زیارت خانه خدا یکدست سفید پوشیده‌اند. دو تکه جامه احرام مرزهای تفاخر و تکبر را در هم می‌شکنند.

با اشتیاق، محل اقامت خود را ترک می‌کنیم از آسانبر پایین می‌آیم و در سالن طبقه همکف هتل سفیر می‌ایستیم. پیرمردی که حدود شصت و پنج ساله به نظر می‌رسید، از راه می‌آید و با صدای محزون شروع به روضه خوانی می‌کند و زمزمه‌های وداع با مدینه را سر می‌دهد. ساعت پانزده سوار بر اتوبوس راهی مسجد شجره می‌شویم. وقتی به مسجد شجره رسیدیم کاروانهای دیگر نیز آمده بودند. عده‌ای مشغول غسل بودند گروهی وضو می‌گرفتند و عده‌ای مشغول نماز. مسجد شجره میقات وصال عاشق و معشوق است. این مسجد به ذوالحلیفه نیز شهرت دارد. میقات حج پیامبر ﷺ و اهل مدینه بوده است.

کف مسجد شجره با فرشینه‌های زیبای سبز رنگ پوشانده شده. در ضلع غربی مسجد پانزده کودک زیر پنج سال با لب‌السه‌های سفید نشسته‌اند و سه جوان قرائت یا حفظ قرآن را به آنها آموزش می‌دهند.

حضور در مسجد شجره ما را برای دیدار دوست مصمم‌تر می‌کند تا آنکه لحظه موعود فرا می‌رسد. نماز مغرب و عشا را به جماعت می‌خوانیم و با ذکر تلبیه روانه مسجد الحرام می‌شویم. گروه‌های مختلف پشت سر هم به راه می‌افتند و من از میان کاروان، فریاد لیبیک سر می‌دهم و دیگران نیز پشت سرم تکرار می‌کنند.

«لَبَّيْكَ ، اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ ، اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكُ ، لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ»

اتوبوس ما روانه مکه می‌شود. فاصله میان مسجد شجره تا مکه ۴۵۰ کیلومتر است. شور و اشتیاق دیدار خانه خدا لحظه به لحظه در دل‌مان فرونی می‌گیرد و جان و روحمان پر می‌کشد و اوج می‌گیرد.

سحرگاه چهارشنبه ۸۲/۴/۱۸

ساعت سه بامداد در برابر هتل اجیاد مکه از اتوبوس پیاده می‌شویم و با ارائه کارت

شناسایی، کلید اتاقمان را تحویل می‌گیریم. ساکهای هر کسی را پشت در اتاقش گذاشته‌اند. آنها را داخل اتاق می‌گذاریم و برای انجام اعمال عمره، در سکوت و خلوت شب راهی مسجد الحرام می‌شویم. حدوداً یک ساعت تا نماز صبح باقی است. به آستانه مسجد الحرام می‌رسیم، شور وصال بی‌تابمان کرده است. پیش از آنکه چشمهایمان به جمال کعبه بیفتد، به سجده می‌افتیم. بغضهایمان می‌شکند و اشک امانمان نمی‌دهد. در حالت سجده این ذکر بر زبانم جاری می‌شود:

«لَكَ الْحَمْدُ يَا رَبِّ، لَكَ الشُّكْرُ يَا رَبِّ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، يَا ذَا الْمَنِّ وَالطَّوْلِ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَرَمِ».

و آنگاه آرام آرام سر را بالا می‌آورم...

نماز صبح را در میان صفوف نماز جماعت می‌خوانیم و پس از نماز، اعمال عمره را آغاز می‌کنیم. هفت شوط طواف گرد خانه خدا، نماز پشت مقام ابراهیم، سعی میان صفا و مروه، تقصیر، طواف نساء و نماز طواف نساء پشت مقام ابراهیم و بدین ترتیب اعمال عمره ما به آخر می‌رسد.

بر دیواره اطراف حرم تکیه می‌زنیم. آرامشی توأم با عشق و معنویت در دل و جانمان متبلور می‌شود. ذره ذره وجودمان احساس مستی می‌کند. گویی شراب عشق در رگهایمان دمیده‌اند. تماشای خانه خدا پس از اعمال عمره، چه حالی و چه لذتی دارد! گویی تکانی خورده‌ایم و به خویشتن بازگشته‌ایم.

نسیم خنک سر و صورتان را نوازش می‌دهد و تماشای طواف حاجیان حلاوت وصال را در کاممان دو چندان می‌کند. خانه کعبه این یادگار ابراهیم را در برابر خود می‌بینیم.

کعبه، خانه‌ای که مقابل بیت المعمور قرار گرفته و بیت المعمور در برابر عرش است. به یاد می‌آورم زمانی را که ابراهیم این خانه را به یاری فرزندش اسماعیل بنا کرد و اکنون میعادگاهی است برای تمامی آنان که می‌خواهند با ابراهیم خلیل میثاقی دوباره ببندند.

عصر چهارشنبه ۸۲/۴/۱۸

سه ساعت از ظهر گذشته، وارد بیت الله الحرام می‌شویم در صحن ورودی می‌نشینیم و محو



تماشای کعبه می‌شویم. چهار نفر سودانی محملی سبز رنگ را در دست گرفته‌اند و پیرزنی را در آن نشانداده‌اند و آن را گرد خانه خدا طواف می‌دهند. صدای آرموتورها از سمت شرقی مسجد الحرام به گوش می‌رسد. مهندسان و کارگران مشغول بازسازی و ایجاد تغییراتی در لوله کشیهای چاه زمزم‌اند. همراه مادرم از جا برمی‌خیزیم و به سوی کوه صفا می‌رویم. بر بلندای آن می‌نشینیم و صفا می‌کنیم! در اینجا داستان سرگردانی هاجر را که برای یافتن آب هفت بار فاصله میان صفا و مروه را دوید برای مادرم تعریف می‌کنم و برایش می‌گویم که روزگاری این مکان بیابانی بی آب و علف بوده که حتی پرنده‌ای در آنجا پر نمی‌زده است و...

پس از ساعتی، که دمام نماز مغرب، به مسجد الحرام می‌آییم. مادرم را برای نماز به شبستانهای اطراف حرم می‌فرستم و خودم در یکی از صفهای مقابل خانه کعبه قرار می‌گیرم.

پنجشنبه ۸۲/۴/۱۹

ساعت ده صبح جلسه توجیهی اعضای کاروان تشکیل می‌شود. روحانی کاروان درباره چگونگی اعمال حج توضیحاتی می‌دهد. تعدادی از زائران از وضعیت هتل گله دارند. آنها می‌گویند: هتل‌های درجه سه از هتل ماکه درجه یک است وضعیت بهتری دارد. قرار است شکایت آنها نزد مسؤولان بعثه برده شود. نزدیکی‌های ظهر صدای اذان به گوشمان می‌رسد. مینی‌بوسی در مقابل هتل ایستاده است. این مینی‌بوس مخصوص زائران اندونزیایی است. وارد مینی‌بوس که شدیم، یکی از آنها تعارف کرد که بنشینید. با آن مینی‌بوس راهی حرم می‌شویم. پس از نماز جماعت ظهر و عصر حالی دست می‌دهد. خود را به کعبه می‌رسانم در حاشیه خانه قرار می‌گیرم، سیاه چرده‌ای پاکستانی مثل کودک مادر مرده ضحّه می‌زند و گریه می‌کند. پرده کعبه را در دست گرفته، با لحجه پاکستانی خدا را به التماس می‌خواند. با خودم می‌گویم کاش او را داشتم! کمی بعد مردی از پشت سر انگشترش را به من می‌دهد و می‌گوید: به در کعبه متبرک کن، انگشتر را متبرک می‌کنم و به او باز می‌گردانم آنگاه به حجر اسماعیل می‌روم؛ مدفن هاجر و اسماعیل و بسیاری از اولیای خدا. درست زیر ناودان طلا دو رکعت نماز می‌گزارم و زمزمه‌ای و گریه‌ای...

عصر پنجشنبه ۸۲/۴/۱۹

ساعت شش عصر مادر را همراه خود به مسجد الحرام می‌آورم. او به سمت شبستانهای

اطراف حرم می‌رود.

در میان کسانی که برای اقامه نماز آمده‌اند، جایی را پیدا می‌کنم و رو به کعبه می‌نشینم. انبوه حاجیان چونان امواج متلاطم گرداگرد کعبه به حرکت در آمده‌اند. تماشای این صحنه مرا به یاد قیامت می‌اندازد. پیشاپیش صف نماز سفره سفید پلاستیکی گسترانیده‌اند و خرماهای نیم رسی را در بشقابهای کوچک نهاده‌اند.

به قرائت سوره توبه مشغول می‌شوم، نورافکنهای اطراف در ردیفهای شش تایی، صحن حرم را روشن کرده‌اند. صدای ذکر طواف کنندگان گوشها را می‌نوازد.

چندین تن از عربها، در میان صفوف نمازگزاران آب تعارف می‌کنند.

تماشای کعبه و دو گلدسته سفید زیبا، که چراغهای آنها روشن است، در زیر آسمان آبی، که هنوز سیاهی شب آن را نپوشانده، مرا در رویایی عارفانه فرو می‌برد. گویی در باغهای ملکوت نشسته‌ام و دری از درهای بهشت به رویم گشوده است.

به کعبه خیره می‌شوم و در این آئینه تمام نمای الهی سادگی، زیبایی، آرامش، متانت، کمال، پاکی، رضایت، طمأنینه، صبوری، تواضع، تعادل، شرافت، عظمت، کرامت، ادب، نظم، محبوبیت، مقبولیت و... را می‌بینم.

باشنیدن صدای اذان، آماده نماز می‌شوم. نماز مغرب را به جماعت می‌خوانم و نماز عشا را به صورت فرادی، کمی هم دعا و نیایش و توسل به خانه خدا...

اندکی تأخیر کرده‌ام، باید به سراغ مادر بروم... او را در مکان موعود چشم انتظار می‌بینم. دلم نمی‌خواهد از حرم بیرون روم. احساسم این است که اگر از حرم بیرون روم، دنیایی از صفا و پاکی را از دست می‌دهم!

خطاب به مادرم گفتم: من دوست دارم به سخرنانی شیخ عرب که برای نمازگزاران سخن می‌گوید گوش فرا دهم. مادر می‌پذیرد و هر دو به حرم باز می‌گردیم. او درباره فضیلت صله رحم صحبت می‌کند و در کلامش به احادیثی از پیامبر ﷺ، مطعم بن جبیر، ابوهریره و عمر اشاره می‌کند. حوصله‌ام سر می‌رود، مشغول قرائت قرآن می‌شوم، مادرم مشغول ذکر تسبیح و مناجات است. او می‌گوید برخیز به طواف پردازیم. به پیشنهاد او مشغول طواف می‌شویم. اکنون نزدیکی‌های نماز عشا است. در حین طواف به قرائت قرآن می‌پردازم. مادرم می‌گوید: باید

هفت دور گرد خانه خدا بگردم و تا هفت دور مان کامل نشود، از حرم نخواهیم رفت. هنوز دو دور از طوافمان باقی مانده است که صدای اذان نماز عشا بلند می شود، به مادرم می گویم: اندکی شتاب کن مبادا طواف ما با وقت نماز تداخل کند، ولی انگار گوشش بدهکار نیست و به طواف خود ادامه می دهد. با خودم می گویم، بنده خدا حق دارد، پیرزن است. این همه مسافت را از شهر کرد تا مکه آمده است که چه...؟ با او هم‌نوا می شوم. با هم طواف را ادامه می دهیم که ناگهان صدای تکبیر مؤذن بلند می شود و نمازگزاران گرداگرد کعبه صف می کشند و به نماز می ایستند. جمعیت نمازگزار به حدی زیاد است که حتی روزه‌ای برای عبور ما از میان آنها نمی ماند. مادرم باید قبل از بسته شدن صفوف برای اقامه نماز به شبستانهای اطراف حرم می رفت و اکنون من حاج و واج در مقابل صفوف نمازگزاران، همراه مادرم ایستاده‌ام. درست در کنار رکن یمانی. به مادرم می گویم: حالا جواب شرطه‌ها را چه بگوییم. در همین حال شرمنده از نمازگزاران و نگران از اینکه مبادا شرطه‌ها به ما تحکمی کنند، کنار رکن یمانی ایستادیم. امام جماعت مشغول قرائت سوره حمد است، دلم عجیب شور می زند، نمی دانم چه کنم و راه نجات ما چیست؟! در همین حال دیدم که آقای بزرگواری در روبه‌روی ما از صفهای دوم و سوم نمازگزاران به طرف ما می آید. او لباسی شبیه عبا بر تن دارد اما ضخیم‌تر از عباهای معمولی می نماید و بر کمر شالی سبز رنگ بسته است.

کم‌کم به طرف ما می آید و با مهربانی با زبان اشاره از من می پرسد: اینجا چه می کنید؟ این خانم کیست که همراه شماست؟ به عربی شکسته بسته در پاسخش می گویم: هذّه امی، و با اشاره می گویم که اینجا مانده‌ایم و نمی دانیم چه کنیم؟! آن آقا به مادرم اشاره می کند و می گوید: پشت سر من بیایید و به من هم اشاره می کند که شما هم پشت سر مادران بیایید و ما پشت سرش به راه می افتیم.

او با کمال صبر و مهربانی صفوف نمازگزاران را از هم می گشاید و ما را از لابلای صفها بیرون می آورد. هنوز رکعت اول نماز تمام نشده است که امام جماعت سوره‌ای طولانی را پس از سوره حمد قرائت می کند تا اینکه به آستانه حرم می رسیم. با مادرم به راه افتادیم و به طرف محل اقامت‌مان حرکت کردیم. وقتی به هتل آمدیم با تصوّر آنچه برایمان پیش آمده بود تفرّالی به دیوان حافظ زدم که این غزل برابر چشمانم نقش بست:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق
در این مقام مجازی به جز پیاله مگیر
به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
در این سراچه بازیچه غیر عشق مبارز
که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
نوا ی بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

جمعه ۸۲/۴/۲۰

سحرگاه روز جمعه، ساعت سه و نیم، روانه حرم شده، پیش از نماز فرصتی برای قرائت قرآن دست می‌دهد. پس از قرائت قرآن و نماز هفت شوط گرد کعبه طواف می‌کنیم. با پله برقی به طبقه فوقانی حرم می‌رویم. چه صفایی دارد تماشای جمعیتی که چونان انگشتی، نگین کعبه را در میان گرفته‌اند. پس از تفرّجی در این آئینه صنع حضرت بی چون به هتل می‌آییم...

پس از صرف صبحانه و استراحتی دو ساعته، به اتفاق تعدادی از دوستان، راهی بازار می‌شویم. نرسیده به بازار معروف به ابوسفیان، در محلی به نام شعب ابوطالب مکانی را می‌بینم که در سر آن نوشته شده است: «مکتبه المکة المکرّمه». یاد می‌آید در کتابی خوانده‌ام که زادگاه مطهر پیامبر در این مکان بوده است. به سویی می‌رویم اما درهایش بسته است و مجال دیدار از داخل مکتبه را نمی‌یابیم.

شب هنگام، برای انجام عمره مفرده، راهی مسجد تنعیم می‌شویم که در وردی شهر مکه قرار دارد و میقات عمره مفرده است.

کاروانهای دیگر نیز پیش از ما به این مکان آمده‌اند. نغمه لیک از گوشه و کنار مسجد به گوش می‌رسد، ما نیز محرم می‌شویم و با ذکر تلبیه سوار بر مینی‌بوس آبی رنگ، به حرم می‌آییم. به حرم که می‌رسیم، از باب السلام و از میان حاجیانی که در حال سعی هستند می‌گذریم و اعمال عمره مفرده را انجام می‌دهیم و ساعت دو و نیم بامداد برای استراحت به هتل می‌آییم.

شنبه ۸۲/۴/۲۱

ساعت ده صبح است که از هتل بیرون می‌زنیم. هوا گرم است و سوزان. در نزدیکی‌های حرم وضویی می‌سازیم تا طواف مستحبی انجام دهیم...

انبوه حاجیان را می‌بینم که برای بوسیدن حجرالأسود صف کشیده‌اند و تنها مونس من در این طواف، صحیفه سجاده است؛ صحیفه‌ای که دعاهایش آمیخته به معرفت است. صحیفه باب گفتگو با خداوند را برای انسان می‌گشاید؛ به‌ویژه مناجاتهای خمسه عشر. یادآوری ابیاتی که امام سجاده علیه السلام با در دست داشتن پرده کعبه، شب هنگام آنها را زمزمه می‌کرده، برایم روح بخش است:

یا کاشف الضر و البلوی مع السقم	یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم
و أنت وحدک یا قیوم لم تنم	قد نام وفدک حول البیت قاطبة
فارحم بکائی بحق البیت و الحرم	أدعوك ربّ دعاء قد أمرت به
فمن یجود علی العاصین بالنعیم	إن کان عفوک لا یرجوه ذو سرف

«ای کسی که دعای بیچارگان را در تاریکی شب اجابت می‌کنی، ای آنکه پریشانی و مصیبت و دردمندی را درمان می‌کنی

میهمانهایت پیرامون خانه‌ات خفته‌اند و تنها تویی ای خداوند قیوم که به خواب نمی‌روی.

ای پروردگار تو را می‌خوانم چنانکه فرمان داده‌ای، پس به حق خانه و حرم، به گریه‌هایم ترحم کن.

اگر به عفو تو، گنهکار امید گذشت نداشته باشد، پس چه کسی است که به گنهکاران نعمت ارزانی می‌دارد.»

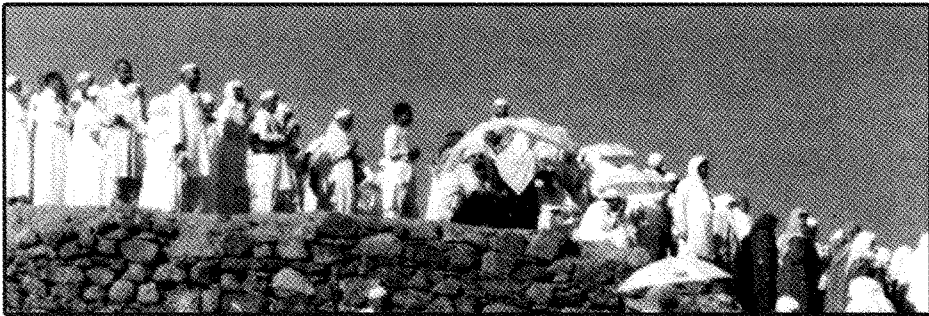
گرما سوزان است. به شبستانهای اطراف حرم می‌رویم. در برابرمان ظرفها (کلمن‌ها)ی پر از آب را به ردیف چیده‌اند. روی آنها نوشته شده: «الرئاسة العامة لشؤون المسجد الحرام و المسجد النبوی». وسط این جمله که به خط سیاه نیم‌دایره است نوشته‌اند: «سقیای زمزم»

بالای سرمان دوربینهای مدار بسته نصب است که تصاویر نمازگزاران را به طور مستقیم از تلویزیون عربستان پخش می‌کنند.

عصر شنبه ۸۲/۴/۲۱

عصر امروز در بازار چشمم به آرایشگری می‌افتد. می‌خواهم صفایی به سر و صورت بدهم. چهار نفر به طرفم می‌آیند و هر کدام اصرار دارند که به مغازه او بروم. بالاخره تسلیم یکی از آنها می‌شوم. بابت کوتاه کردن موی سر پنج ریال سعودی می‌خواهد و من که ریال ندارم، هزار تومان ایرانی به او می‌دهم.

آنگاه به حرم می‌آیم و به قرائت قرآن، سپس اقامه نماز جماعت و دو رکعت نماز غفيله می‌پردازم.



یکشنبه ۸۲/۴/۲۲

امروز زیارت دوره داریم. سوار بر اتوبوسها سفر را آغاز می‌کنیم. در برابر کوه ثور توقف می‌کنیم. آفتاب تازه از پشت کوه سر زده و خود نمایی می‌کند. کوه ثور در جنوب شرقی مسجد الحرام در راه طائف قرار دارد. غار ثور در پشت این کوه واقع است. پیامبر ﷺ هنگامی که مشرکان تصمیم کشتن او را داشتند، سه روز در این غار مخفی شد و چون مشرکان تا نزدیکی های غار آمدند به امر الهی تارهای عنکبوت در غار تنیده شد و نقشه های دشمنان در هم ریخت.

مقصد بعدی جبل الرحمه است.

بر بلندای جبل الرحمه می‌رویم، دو رکعت نماز بر فراز این کوه سرا پا رحمت به جا آورده، خدا را سپاس می‌گوییم. هنگام بازگشت از جبل الرحمه، دوره گردهای سیاه پوست و سفید پوست را می‌بینیم که در پای کوه بساط خود را گسترده‌اند و اجناس خود را در معرض فروش گذاشته‌اند در پایین کوه عده‌ای شترهایی را محمل بسته‌اند تا افراد را بر آن سوار کنند، عکس بگیرند و پولی به جیب بزنند. روحانی کاروان از دیدن این صحنه در پایین جبل الرحمه اظهار تأسف می‌کند!

از آنجا مسجد خیف می‌رویم. این مسجد جایگاهی است که واقعه قربانی کردن اسماعیل (ع) در آنجا اتفاق افتاد و خداوند گوسفندی را برای ابراهیم (ع) فرو فرستاد تا آن را به جای اسماعیل قربانی کند. می‌گویند هزار پیامبر در این مکان نماز خوانده‌اند و پیامبر اسلام (ص) در حجة الوداع خیمه خود را در این مکان برافراشت.

آنگاه به مشعر الحرام می‌آییم. پس از توقفی در این مکان. به منا می‌رسیم. چادرهای سفید رنگ ضد آفتاب و آتش، قد برافراشته‌اند. به محل رمی جمرات می‌رسیم. همه جمرات را رمی می‌کنیم و سپس روانه کوه حرا یا جبل النور می‌شویم. از پایین و دامنه کوه آن را تماشا می‌کنیم. قرار است فردا صبح زود به دیدن غار حرا بیایم.

سحرگاه دوشنبه ۸۲/۴/۲۳

ساعت سه بامداد همراه با دیگر دوستان خودرویی را کرایه می‌کنیم تا ما را به غار حرا ببرد. این غار در شمال مکه در فاصله شش کیلومتری این شهر و مشرف بر منا است. به پای کوه می‌رسیم. شیب دامنه پایین کوه به حدی تند است که چند قدمی بر نداشته نفس آدم می‌گیرد و در برزخ شک و تردید قرار می‌دهد که آیا می‌توان از کوه بالا رفت یا نه؟! هوا بسیار تاریک است. بسیاری از کسانی که زودتر از ما رفته‌اند، اکنون باز می‌گردند. آن‌ها با چراغ قوه مسیر خود را روشن می‌کنند.

کشتی عجیب به پاهایمان توان می‌دهد تا خودمان را از میان پیچ و خمها و نشیب‌ها و فرازها بالا بکشیم. شور و اشتیاق دیدار منزلگاه وحی چنان در وجودمان زبانه می‌کشد که هیچ مانعی نمی‌تواند سد؟ راهمان شود؛ طوری که حتی استراحتی کوتاه را جایز نمی‌دانیم. مقصد

همه ما یک چیز است و آن پرواز تا قاف نور؛ یعنی غارِ چرا. اینجا همان جایی است که از همه جایش نور می تراود و بوی وحی از گوشه و کنارش استشمام می شود و این یقین در وجودمان ریشه دوانیده است که خداوند پیامبرش را آنچنان دوست داشت که حتی برای عبادتش گوشه ای دنج و ساکت را برگزیده بود و برای آنکه قلب نورانش را هر چه نازک تر و لطیف تر کند، در آن جایگاه سکناش داده بود.

با اندکی تلاش، تا نیمه های کوه می رسیدیم. کم کم بر امیدمان می افزاییم و نگاهمان به قلّه کوه تیزتر می شود و قدمهایمان برای عبور از سنگلاخ ها توان می گیرد. از بالای کوه وقتی به پایین می نگریم احساس می کنیم از زمین و زمان فاصله گرفته ایم و در فضایی دیگر وارد شده ایم. فضایی که شکوهمندترین لحظات را تجربه کرده است. گویی آسمان با تمام بیکرانه اش در برابرمان آغوش گشوده است و ما را به طرف خویش می خواند. ماه با تلاؤ مهر آفرین خود، نورانیتهی خاص به دامنه کوه بخشید و با تابش سحرانگیز خود گویی حریری از نور در زیر پیمان گسترده است.

وقتی پیرمردان و پیرزنانی را می بینم که آهسته آهسته خود را از بلندای کوه بالا می کشند، از خستگی خود احساس خجالت می کنیم.

پس از یکی دو ساعت، بر فراز کوه چرا قرار می گیریم بر بلندای کوه چه نسیمی می وزد و چه عطر دل انگیزی در مشام جانمان می پیچد.

نماز صبح را در بالای کوه چرا به جا می آوریم و اندک اندک آماده می شویم تا به میعادگاه جبرئیل و محمد ﷺ پای بگذاریم.

با عبور از دیواره مشرف به غارِ چرا، خود را به نزدیک این مکان می رسانیم. برای رسیدن، تنها چند تخته سنگ بزرگ را باید پشت سر بگذاریم. عبور از لابلای این تخته سنگها اندکی دشوار به نظر می رسد اما به هر ترتیبی که هست کش و قوسی در بدن ایجاد می کنیم. سنگها را در می نوردیم و خود را به آن سو می کشانیم. در دهانه غار دهها نفر صف کشیده اند تا نماز بخوانند. ما هم به جمع آنها می پیوندیم تا آنکه سرانجام نوبت به ما می رسد و توفیق می یابیم دو رکعت نماز در درون غار بخوانیم. دلم می خواهد ساعتها در غار بمانم و با خداوند نجوا کنم اما ازدحام جمعیتی که پشت سر ماست، چنین مجالی را نمی دهد. از غار بیرون می آیم و به روی یکی از

تخته سنگهای بالای غار می‌نشینم و در دریای افکار غوطه‌ور می‌شوم، تنهایی، سکوت، تاریکی و بیکرانگی شب بعثت در یادم تجلی پیدا می‌کند. به یاد آن شب زیبا می‌افتم و به توصیف آن می‌نشینم:

محمد از چرا امشب به سوی مکه می‌آید
 شبی دی‌جور و ظلمانی ست
 بیابان در بیابان ظلمت است و جهل و نادانی
 چراغ غیرت افسرده ست
 و حتی کور سویی روشنایی در همه آفاق پیدا نیست
 دگر طوفان سرور موج و دریا را
 به گوش صخره در ساحل نمی‌خواند
 به شهر مکه این امّ القرای عالم توحید
 به غیر از یازده تن مرد اشرافی
 کسی خواندن نمی‌داند
 درون خانه کعبه
 همان جایی که خورشید نبوت جانماز خویش گستر دست
 گروهی پست و طغیان خواه
 به پا بوس هبل تسبیح می‌گویند
 در این ظلمت سرای خفته در زنجیر
 در این آشوب بی تدبیر
 که شلاق ستم برگرده تاریخ می‌کوبند
 صدایی مطمئن زیبا، صدایی پاکتر از موجهای آبی دریا
 دل انبوه مردم را به تکرار صلای نور می‌خواند
 و در هنگامه بعثت
 کسی آهسته در گوش رسول نور می‌خواند
 بخوان ای پیک آیات خداوندی

بخوان ای مرد بیدار بلند آوا
 بخوان ای رهبر فردا
 محمد غرق در دریای حیرت بود
 رخان گلگون و عمق دیدگان لبریز از آرم
 سرا پا شرم
 عرق پیشانیش را بوسه باران کرد
 به نرمی گفت من خواندن نمی دانم
 که پژواک طنین پاک جبرائیل دیگر بار
 در غار چرا پیچید
 بخوان با اسم رب آن خالق یکتا
 که بر انسان نا آگاه تعلیم نوشتن داد
 بخوان و لحظه ها را با کلام لا معطر کن
 بشو زنگار از آینه توحید
 بخوان از نور، از خورشید
 بخوان با هیبت تندر
 که خواب خفتگان خفته را آشفته تر سازد
 سحرگاه توسن تنذیر زین کن
 بترسان گمراهان را از لهیب آتش دوزخ
 و بر وارستگان گلگشت جنت را بشارت ده
 کمان داران بوسفیان
 که داغ شرک بر پیشانی منحوسشان پیداست
 چو بیدی از چنین غوغای طوفان زاد می ترسد
 و تیر خدعه را در چله می گیرد
 محمد می رسد از راه آیات خدا بر لب
 ردای عیسوی بر تن

عصای موسوی بر کف
و می خواند به گوش مردم دنیا
پیام روشن سبز رسالت را
و خیل خسته مستضعفان خاک می گویند
بشارت باد بر حق باوران زنده تاریخ
مسلمانان مسلمانی ز سر گیرید
محمد دودمان کفر را بر باد خواهد داد
پلنگ نخوت فرعونیان بر خاک خواهد خفت
تجاهل زنگ خواهد زد
و باطل رنگ خواهد باخت
و مشتی خاک و خاکستر
به دامن اجاق کفر خواهد ریخت

سه شنبه ۸۲/۴/۲۴

امروز باید با سرزمین مکه و کعبه مکرمه وداع کنیم
وضو می گیریم و به مسجد الحرام می رویم. آخرین طواف های خود را گرد خانه خدا
انجام می دهیم و از خداوند می خواهیم که این طوافها را آخرین طواف ما قرار ندهد.
هر چه به لحظات پایانی نزدیک می شویم برانبوه حسرتمان افزوده می شود.
حسرت روزهایی را می خوریم که به راحتی از دستان رفت و قدر آنها را ندانستیم و تنها
ساعات اندکی از آن به جای مانده است. برای آخرین بار به سعی می رویم و خیل حاجیان را که
در حال سعی میان صفا و مروه هستند می نگریم.
تماشای تمامی این صحنه ها خاطراتی سبز و فراموش ناشدنی هستند.
... و سرانجام در وداعی جانکاه، کعبه را با تمام زیبایی هایش وداع می کنیم. وداع با کعبه
برای من یاد آور مویه های غم انگیزی است که خاقانی شروانی در وداع با خانه خدا سر داده
است.

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده
 دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک
 زان که چشم از اشک میگون راوق افشان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد
 رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده
 الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت
 عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح‌وار
 دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جان‌گزای
 شمه‌ای خاک مدینه حرز و درمان آمده
 مکه می‌خواهی و کعبه، ها مدینه پیش توست
 مکه تمکین و در وی کعبه جان آمده
 حَبْذا خاک مدینه حَبْذا عین النبی
 هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده
 پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب
 این چو عود و آن چون شکر در عود سوزان آمده
 پیش بزم مصطفی بین دعوت کرویان
 عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده
 مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک
 بلبل و نحل است و گیتی راز مستان آمده
 باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز
 نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده



از مسجد الحرام بیرون می آییم. اتوبوسها رو بروی هتل اجیاد آماده حرکت به فرودگاه جده هستند. سوار بر اتوبوس به فرودگاه جده می رسیم.

فرودگاه جده در هشتاد کیلومتری مکه واقع است. هوای جده به خاطر نزدیکی به دریا شرجی و بسیار گرمتر از مکه و مدینه می باشد.

به داخل فرودگاه می رویم. ساک هایمان را بر چرخهای مخصوص می گذاریم و در صف تحویل بار می ایستیم. با تحویل بارها به سالن ترانزیت می رویم. برای رفتن به این سالن، ابتدا مأموران گذرنامه هایمان را کنترل می کنند. ساعت پرواز ما دو بعد از ظهر است، اما از تریبون فرودگاه اعلام می شود که پرواز ما تا ساعت هفت به تأخیر افتاده و بدین ترتیب ساعت ها در سالن فرودگاه پرسه می زنیم. تا زمان پرواز فرا می رسد و سرانجام ساعت هفت و سی دقیقه بعد از ظهر سرزمین عربستان را به مقصد ایران ترک می کنیم. حج همه مقبول و سعی همه مشکورا!

